

دوباره آمده‌ام تا به من بها بدهی
 مرا مریض کنی و مرا شفا بدهی
 گره به کار من افتاده ای کلید بهشت
 خدا کند که به من فرصت دعا بدهی
 من از زیارت قبلی خراب‌تر شده‌ام
 خدا کند به من بی‌پناه جا بدهی
 من از زبان رضا با تو درد دل دارم
 مگر که پاسخ این اشفعی لنا بدهی
 تو آمدی و مقام رضا مشخص شد
 تو خواستی که کلیدی به دست ما بدهی
 دلم برای محرم چه زود تنگ شده
 مگر که باز تو امضای کربلا بدهی

مجید تال

تا آسمانت را کمی در بر بگیرد
 یک شهر باید عشق را از سر بگیرد
 گنجایشات در سینه این خاک‌ها نیست
 باید تو را دستان پیغمبر بگیرد
 هر کس مزار مادرش را آرزو کرد
 باید سراغش را از این دختر بگیرد
 بانو رهایی را نمی‌خواهم که تنگ است
 بی‌جذبه مهرت کی‌وتر پر بگیرد
 قلب مرا از سینه‌ام بردار نگذار
 دار و ندارم را کس دیگر بگیرد
 دل‌وایس اما دلخوشم شاید که دستت
 دست مرا هم لحظه آخر بگیرد

فاطمه نوری



یاد تو آسمان دلم را فراگرفت
 باران بهانه داشت، سراغ تو را گرفت
 چادر به سر کشیدم و یادم نمانده کی؟
 دستم میان دست ضریح تو جا گرفت
 گم شد دلم حوالی عطر گلاب و عود
 از سقف و سنگفرش حرم بوسه‌ها گرفت
 می‌گفت روی منبر قلبم کسی خوشا
 دستی که دست خواهر مولا رضا گرفت
 هم اسم مادر تو مرا نام کرده‌اند
 این عشق در وجودم از آغاز پا گرفت
 من راه یافتم به تو با دل گرفتگی
 ماندم که با وجود تو این دل چرا گرفت؟
 بین زیارت تو و خلوت نشینی‌ام
 یک لحظه دیدمت و همان دم دعا گرفت
 خلوت گزیده را به تمنا چه حاجت است
 با آستان دوست به ماوا چه حاجت است

نجمه سادات هاشمی

شبیبه ذره از خورشید می‌گیرم صفاتم را
 و قطره قطره از حوض حرم آب حیاتم را
 رسیدم از خیابان ارم تا صحن آئینه
 که من در آستانش دیده‌ام راه نجاتم را
 و دارم یادگاری از رواق هر شبستانش
 کمیل و آل یاسین، ندبه و عهد و سماتم را
 همینکه باز بالا سر زیارت‌نامه می‌خواندم
 ورق می‌زد زمان در من کتاب خاطراتم را
 محرم‌ها حرم یا دسته‌ها «چل اختران» بود و
 زنی با اشک‌هایش باز می‌آورد ماتم را

طواف آخرم دور ضریحش بود و بعد از آن...
 چه پایان خوشی، در این حرم دیدم وفاتم را!

محمد غفاری

احساس خواهد کرد کوه نور می بیند
وقتی که شهرت را کسی از دور می بیند
احساس انسانی که روی تکه ی چوبی
در عمق تاریکی دریا، نور می بیند
جای قدم های بهشتی تو را عاشق
در کوچه باغ سبز نیشابور می بیند
زائر همان آنی که مشهد می رسد ، خود را
با بچه آهوی شما محسوس می بیند
هر کس که می آید میان صحن های تو
شور خودش را گوشه ماهور می بیند
با اشک می آید ولی دلخوش به روزی که
بالای بالینش تو را در گور می بیند
شاعر نگاهش سمت گنبد می رود اما
جای کبوتر دسته های حور می بیند
در بیت هشتم صحن کهنه پنجره فولاد
انگار می گویند : مردی کور می بیند ...
سید محمد حسینی



از من پذیرا باش شعری اتفاقی را
از بین انبوه قوافی یک اقاقی را
شاه خراسان پای عشق و عاشقی بگذار
این بیت های درهم هندی عراقی را
بعد از تو آهوها پی صیاد می گردند
دنیا ندیده ست این چنین سبک و سیاقی را
شاه خراسان پای عشق و عاشقی بگذار
این بیت های درهم هندی عراقی را
مستانگی ها را چگونه شرح باید داد
وقتی گرفتند از زبان شعر ساقی را
زاینده رودم در سرشتم ردی از دریاست
تا کی بگیریم سرنوشتی باتلاقی را
آقا به من فرصت ندادند این کبوترها
در نامه بنویسم تمام اشتیاقی را
دیگر مرا تاب سرودن بیش از این ها نیست
لطفا شما بنویس از این لحظه باقی را

اعظم سعادت مند

مضمون بکر غیر تو پیدا نمی کنم
تا مدح توست، لب به سخن وا نمی کنم
معنای پاک اسم تو در هیچ واژه نیست
من با پیاله دست به دریا نمی کنم
در وصف آستین سخن را به هیچ روی
صد سینه حرف دارم و بالا نمی کنم
آنقدر سر بلند بر ایوان نشسته ام
کز خانه هم بجز تو تماشا نمی کنم
من ذره ام که خانه خورشید خویش را
از هیچکس بجز تو تقاضا نمی کنم
ای گنبد همیشه مطهر به عطر اشک
جز در حریم کوی تو ماوا نمی کنم
در آستان بخشش تو چون حضور شمع
جز با سرشک و شعله مدارا نمی کنم
نامم اگر «غلام رضا» هست خویش را
با نردبان اسم تو بالا نمی کنم

غلامرضا شکوهی

خراسان در خراسان نور در جان تو می چرخد
مگر خورشید در چاک گریبان تو می چرخد؟
خراسان مهر دریا می شود با گام های تو
به دست ابرها تسبیح باران تو می چرخد
اگر شوق وصال نیست در آینه ها، درها
چرا آینه در آینه، ایوان تو می چرخد
طواف عاشقان هم بر مدار چشم های توست
سماع صوفیان هم گرد عرفان تو می چرخد
به سقاخانهات زیباست رقص کاسه های نور
در این پیمانه، آن پیمانه، پیمان تو می چرخد
بیابان در بیابان گرگ شد، هر کوه، صیادی
چقدر آهوی زخمی در شبستان تو می چرخد
در این آدینه لبریز از آغاز گل، شاعر!
شروع تازه ای در بیت پایان تو می چرخد

علیرضا قزوه